

ملودرام اعتراض

کازابلانکا (مایکل کورتیز ، ۱۹۴۲)

□ آرش معیریان



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نشان دهنده میزان استقبال خیل عظیم مخاطبان فیلم در سراسر دنیاست. کازابلانکا با آنکه موضوعی عشقی دارد به نوعی فیلم جنگی هم محسوب می‌شود؛ به سیاست هم دامن می‌زند؛ پیام دوستی و رفاقت را نیز - مخصوصاً با پایان فراموش نشدنی اش - در خود دارد و خلاصه برای هر نوع مخاطبی با هر احساس و سلیقه و طرز تفکر خاص جذاب و دیدنی باقی می‌ماند و این عاملی است که در توفیق ملودرام برای مخاطب مؤثر است.

با کمی دقت به دایره تحلیلی نورثروب فرای متوجه می‌شویم که رمانس با تراژدی آغاز می‌شود و به کمدی ختم می‌شود؛ از آنجا که همواره رمانس مادر ملودرام محسوب می‌شود، لحظات کمیک و تراژیک در کازابلانکا نشان دهنده آن است که این ویژگی قابل تعمیم به ملودرام نیز هست با این ویژگی که هر دستمایه کمیک و یا تراژیک تا جایی پیش می‌رود که به کمدی مطلق یا تراژدی مطلق تبدیل نشود: صحنه‌های جیب‌بری از مشتریان،

که از این قهرمان آرمانی بی‌نیاز دارند، ناخواسته او را با حوادث فیلم درگیر و مواجه می‌سازند؛ سروان «رنو» از او می‌خواهد کاری کند که هم «ویکتور لازلو» در کازابلانکا بماند و هم یوگارتی در کافه‌اش معطل شود تا به خواسته‌اش برسد؛ فراری، صاحب کافه رقیب، از ریک می‌خواهد که به هر قیمت، کافه‌اش را به او واگذار کند؛ سرگرد «اشتراسر» برای نیل به اهدافش، دائماً ریک را مرکز توجه دارد و از او کمک می‌خواهد و در همه این موارد چنان که دیده می‌شود بیش از آنکه رفتار ریک خودانگیخته و برای خود باشد، رویکردی دیگرخواهانه و نوع‌دوستانه دارد. او مانند مهره کارساز و مؤثری است که توسط عوامل جانبی دائماً به کار گرفته می‌شود.

این یکی از ویژگیهای قهرمان ملودرام است که در رمانس هم دیده می‌شود؛ قهرمانی آرمانی و مطلوب و در عین حال بی‌گناه و بی‌تقصیر. در طول نیم قرن که از عمر «کازابلانکا» می‌گذرد، آمار کمپانی «برادران وارنر» به خوبی

همفبری یوگارت به نقش «ریک» در سراسر رویدادهای فیلم، شخصیتی از خود بروز می‌دهد که آرمانی است. به دیگران کاری ندارد و هر آنچه را که برای خود صحیح می‌شمارد انجام می‌دهد. به قول خودش «سرسش را برای هیچکس به درد نمی‌اندازد» اما باید گفت که این «به درد انداختن» کاملاً نسبی است و حدود و ثغور آن در او با دیگران متفاوت است؛ گاهی بزرگترین کمک را به «یوگارتی» - دوست خود - می‌کند و او را از گزند آلمانها می‌رهاند آنجا که اوراق عبور را نزد خود به امانت نگاه می‌دارد و در جایی دیگر وقتی «یوگارتی» احساس خطر می‌کند و ابلهانه به او متوسل شده و تقاضای کمک می‌کند، حتی برایش تره هم خرد نمی‌کند. ریک یک کافه‌دار نسبتاً مرفه در کازابلانکاست که با آمدن یوگارتی به کافه و پذیرش امانات او - اوراق عبور - آرام آرام وارد ماجرابی می‌شود که زمینه‌ساز کنشهای آتی اوست. البته در کنار یوگارتی هستند آدمها و اشخاصی که هر یک به نوبه خود و به نوعی، با درخواستها و انتظاراتی

مزه پزانیهای سروان رونوی شوخ طبع، طنز گفتاری ریک - مثلاً در سکانس فلاش‌بک که ریک با «ایلزا» راجع به ازدواجشان صحبت می‌کند و لوکوموتیوران و ناخدای کشتی را عاقد می‌انگارد - گفتگوهای «کارل»؛ پیشخدمت چاق کافه با مشتریان و دیگر موارد، جملگی از جمله مایه‌های طنزآمیزی است که برای لحظاتی هرچند کوتاه و گذرا، لبخند بر چهره تماشاگر می‌نشانند. از طرفی وقایع شبه تراژیک داستان با خصلتی نه‌چندان مطلق و در حد و اندازه همان چیزی که «فرای» برای رمانس قائل است گواه این حقیقت است که دستمایه‌هایی نیز وجود دارند که به‌طور مطلق تراژیک نبوده و به سمت سرنوشت محتوم جبری گرایش کامل ندارند. به‌طور مثال مرگ یوگارتی اگرچه برای ریک تأسف آور است ولی آنقدر مورد تأکید قرار نمی‌گیرد تا خیلی غم‌انگیز و تأسف‌بار جلوه کند؛ توصیفات اردوگاه‌های مرگ نازی؛ تهدیدهای اشتراسر؛ جبر سرنوشت محتوم که بر سر مهاجران موقت کازابلانکا سایه افکنده و دیگر دستمایه‌های شبه‌تراژیک همه و همه تا جایی

اینها آرامش، صلح و صفا) است؛ سرگرد اشتراسر دنبال عملی کردن تصمیمات سیاسی خود است؛ قراری در طلب به چنگ آوردن کافه ریک؛ یوگارتی در جستجوی فراهم آوردن پول کافی برای سفر به آمریکا و نهایتاً خوشبختی و بالاخره ریک به دنبال وصال معشوق یعنی ایلزاست. همه این جستجوها تحت لوای جستجوی عظیمی که همانا رسیدن به سرزمین آزادی است شکل می‌گیرد. از آنجا که ملودرام تنها بخش میانی از یک حیات طولانی و مستمر را شامل می‌شود، کازابلانکا با پایان خاص خود نوید تلوم روابط انسانی، دوستی، محبت و سازش را می‌دهد.

وقتی ریک و سروان رنو در مه غلیظ فرودگاه، همه دشمنیها و نامالایمات را فراموش کرده و دوباره مثل ابتدای فیلم طرح یک دوستی پایدار را می‌ریزند ناخودآگاه ما را متوجه تلوم یک زندگی پایدار، آرام و به دور از آشفتگی و بلوا می‌کنند. اگرچه از چند و چون این زندگی مطلع نمی‌شویم؛ نمی‌دانیم که عاقبت ریک چه می‌کند؟!... به آمریکا می‌رود یا می‌ماند؟!... با رنو به سرزمین دیگر عزیمت می‌کند

خروج است، مخفیانه از طریق رشوه، پول فراوانی به جیب می‌زند. فرآری رئیس بازار سیاه ویزاست و یوگارتی یک دلال خرده‌پا و ناچیز که با گم شدن ویزای خروج، رقیبتی جدی و پنهانی بین آنها بوجود می‌آید. از طرفی سرگرد اشتراسر به کازابلانکا آمده تا هم قضیه ویزاها و قتل پیکهای آلمانی را دنبال کند و هم ویکتور لازلو را که در راه آمدن به کازابلانکاست و از مبارزین سرسخت ضدنازی است دستگیر کند؛ کسی که دستگیری‌اش آرزوی دیرینه رایش سوم است.

در این موقعیت رنو می‌کوشد تا برحسب وظیفه که ویزاهای خروج را پیدا کند که این خود از طرف دولت آلمان برایش اعتبار می‌آفریند و هم لازلو را که مورد توجه آلمانهاست در کازابلانکا نگه داشته و با درخواست مبلغ هنگفتی از او که می‌داند به‌شدت محتاج ویزاست، ویزای خروج برای او و همسرش تهیه کند. تحت کنترل بودن لازلو این مزیت را دارد که دست سایر دلالان ویزا را ببندد و پول هنگفتی را که لازلو بابت آن می‌پردازد از آن رنو کند. از طرفی رنو این نکته را دریافته که ویزاهای خروج در دست یوگارتی است پس به دنبال فرصتی است تا در حضور آلمانها او را دستگیر کرده رقیب را کنار زند و ویزاها را بدست آورد.

بدین ترتیب با علم به اینکه یوگارتی مشتری دائم ریک است و طبق قرار قبلی لازلو و همسرش ایلزا را ملاقات می‌کند نقشه دستگیری او را طراحی می‌کند. به این ترتیب ریک نه به خاطر خواسته‌های خود بلکه به واسطه اهداف رنو وارد ماجرا می‌شود. حال زمان مورد نظر فرا می‌رسد. یوگارتی که در مورد او این احتمال وجود دارد که از قبل یا نهضت زیرزمینی ضدآلمانی که با لازلو در ارتباط است معامله‌ای انجام داده تا در ازای گرفتن مبلغی، ویزاهای عبور را در اختیار آنها قرار دهد، از خطری که در کمینش است مطلع شده و به کافه ریک می‌آید تا اوراق عبور را به امانت نزد او گذارد و از طرفی لازلو و همسرش را هر آنجا ملاقات کند. «ریک بلین» صاحب کافه آمریکایی ریک، یک آمریکایی ساده است که در ازای دریافت پول، سالها پیش در مبارزه‌های شرکت کرده که هم باعث طردش از آمریکا شده و هم تاحدودی مورد توجه و تعقیب آلمانها در پاریس واقع شده است و اکنون پس از سالها فعالیت، شخصیتی است آرمانی که همه چیز را کنار گذاشته و تنها خاطرات آن سالها را در گنجینه دل خود زنده نگاه داشته است. از طرفی او در پاریس عاشق زنی بوده که به‌طور ناگهانی هنگامی که قصد خروج از پاریس را داشته تا از چنگ آلمانها بگریزد ناپدید شده و او را تنها گذاشته است. وقتی یوگارتی به کافه آمده و اوراق را نزد ریک به امانت می‌گذارد، رنو حضور اشتراسر را مغتم شمرده، یوگارتی را دستگیر می‌کند. از طرفی لازلو و همسرش با شنیدن خبر دستگیری از طریق یک واسطه، نگران شده و برای یافتن چاره‌ای تلاش می‌کنند.

«ویکتور لازلو» رهبر یک نهضت زیرزمینی ضدآلمان است که چندین سال در اردوگاه‌های مرگ آلمان بوده و با کمک همراهانش گریخته، همسرش را یافته و قصد عزیمت به آمریکا دارد تا دوباره مبارزاتش را از سر گیرد. به همین دلیل تهیه



یا دوباره کافه خود را برپا می‌کند؟!... اما مطمئناً ماجرای پرکشمنش ریک و ایلزا تمام شده، ویزای خروج ایلزا و لازلو فراهم شده، اشتراسر از بین رفته و آرامش برقرار شده است.

از آنجا که کارکرد و نقش شخصیتها از اهمیت به‌سزایی برخوردار است بررسی سیر تحولی رفتار و اعمال شخصیتها به نظر ضروری می‌آید. داستان از آنجا آغاز می‌شود که دو پیک آلمانی که حامل ویزای خروج معتبری برای دو نفر هستند به قتل می‌رسند. سرگرد اشتراسر به کازابلانکا می‌آید چون تنها در کازابلانکاست که ویزاها اعتبار دارد آن هم کازابلانکایی که خیل عظیمی از مهاجران نقاط مختلف دنیا متأثر از آثار زبانبار جنگ در تلاش برای اخذ ویزای خروجند. در کازابلانکا ویزا از طریق سه شخصیت فراهم می‌شود:

۱. سروان رنو
۲. فرآری
۳. یوگارتی

سروان رنو که مسئول قانونی تهیه اجازه‌نامه

پیش می‌روند که حداکثر معنابخشی به یک اثر ملودرام را داشته به گونه‌ای که هرگاه لایه شبه‌تراژیک خواسته یا ناخواسته غالب شود، فاکتورهای شبه کمدیک مثل طنز، کنایه و... تشدید یافته تا تعادل ملودراماتیک در کنار دنیای رویایی و آرمانی کاراکترهای فیلم که سرشار از آرزوی رسیدن به سرزمین آزادیست - طلق گفته نریشن ابتدایی فیلم: «آمریکا» - برقرار شود. کازابلانکا تصویرگر دنیایی است که ساکنانش بی‌وقفه در تلاش برای رسیدن به دنیایی هستند که شبه‌رمانس جلوه می‌کند.

کنش «جستجو» یکی از دستمایه‌هایی است که همواره انگیزه غالب همه شخصیتها در کازابلانکا محسوب می‌شود؛ شخصیتها ی کازابلانکا یا در حال جستجو هستند و یا وادار به جستجو (مثل ریک). ایلزا لوند (اینگرید برگمن) و ویکتور لازلو (پل هنرید) در جستجوی ویزای خروج هستند؛ سروان لویی رنو در جستجوی منافع شخصی (اعتبار، قدرت، رفاه، پول، زن زیبا و در کنار همه

دوراهی، ریک را تنها می‌گذارد و لازلو را می‌گزیند. با بیان این حقیقت تلخ، ایلزا از ریک می‌خواهد که برای انتقام از او، شوهرش را به کشتن ندهد و لاقل به او کمک کند تا به هدفش که نجات انسانهاست برسد.

در این صورت حاضر خواهد بود که برای همیشه با ریک در کازابلانکا بماند چرا که هنوز هم عاشق اوست. در این لحظه لازلو با کارل - پیشخدمت کافه - از جلسه زیرزمینی که توسط مأموران لو رفته و مورد حمله واقع شده است به

گیر و دار لفظی است که هم لازلو و هم ایلزا درمی‌یابند که یوگارتی تنها عامل امیدشان کشته شده است.

وقتی فراری می‌فهمد که برگه‌های عبور در دست ریک است به او پیشنهاد شراکت و قبول هر نوع شرطی که باعث خلاصی او راق شود می‌دهد. ایلزا و لازلو برای تهیه ویزا به فراری رجوع می‌کنند ولی او تنها راه خروج آنها را دستیابی به برگه‌های عبور معتبری عنوان می‌کند که اکنون در دستان ریک است. لازلو از ریک می‌خواهد که به هر

ویزا به هر قیمت ممکن برای او اهمیتی حیاتی دارد؛ نه فقط برای او، بلکه برای گروهش و تمام مبارزانش. حال در این وضعیت که اشتراسر لازلو را پیدا کرده غیرمستقیم از سروان رنو می‌خواهد که فردا او را به دفترش کشانده تا زمینه دستگیری او را فراهم آورد. از طرفی ریک، همسر لازلو را که زمانی معشوق سابقش بوده رودرروی خود یافته و این گذشته فراموش شده او را زنده می‌کند. در این وضعیت ریک درمی‌یابد که او فروشنده و لازلو و ایلزا خریداران ویزایی هستند که یوگارتی



کافه بازمی‌گردند. در اینجاست که با رخنه مأموران به کافه، لازلو موقتاً دستگیر می‌شود. وقتی ریک درمی‌یابد که ایلزا و لازلو دو زوج عاشق و دلداده‌ای هستند که حاضرند به خاطر یکدیگر و سلامت و امنیت دوری و جدایی هم را تحمل کنند، نقشه‌ای طراحی کرده و در برابر رنو وانمود می‌کند که عاشق ایلزا است و قصد دارد با او از کازابلانکا خارج شود. ریک کافه خود را به فراری می‌فروشد و شبانگاه وقتی ایلزا و لازلو مطابق قرار قبلی برای تحویل ویزا به کافه ریک می‌آیند، ایلزا در اوج نگرانی و اندوه از اینکه لازلو نمی‌داند که تنها خواهد رفت و ایلزا با ریک در کازابلانکا خواهند ماند، ناگهان با صحنه از قبل طراحی شده ریک مواجه می‌شود؛ رنو هنگام رد و بدل اوراق عبور ناگهان سر می‌رسد و لازلو را دستگیر می‌کند در حالی که غافل از آن است که خود نیز آلت دست ریک شده است چرا که ناگهان ریک برخلاف انتظار و قرار قبلی، با اسلحه رنو را تهدید می‌کند تا نام ایلزا و لازلو را در ورقه‌های عبور ثبت و آنها

قیمتی، برگه‌های عبور را به او بفروشد ولی ریک که ایلزا را مسبب برهم‌خوردن آسایش زندگی‌اش می‌داند، به هیچ وجه حاضر به مصالحه نمی‌شود. به دلیل اجرای برنامه میهن‌پرستانه فرانسویها در کافه ریک، برای مقابله با سرودی که آلمانها به رهبری اشتراسر سر داده‌اند، رنو بنا به درخواست اشتراسر کافه ریک را تعطیل و لازلو را که مسبب اصلی آن بوده تهدید می‌کند. شبانگاه وقتی لازلو از ایلزا می‌خواهد که دلیل امتناع ریک از واگذاری اوراق عبور را توضیح دهد ایلزا سکوت کرده و با خروج لازلو برای شرکت در جلسه زیرزمینی، به نزد ریک می‌رود تا علت تنها گذاشتن ریک در پاریس را به او توضیح دهد؛ ایلزا که همسر لازلو بوده با شیوع این شایعه که همسرش در حین فرار کشته شده، در اوج تنهایی و بی‌کسی، با ریک آشنا شده و عاشق او می‌شود اما شبی که هر دو قصد خروج از پاریس را داشته‌اند ناگهان خیردار می‌شود که لازلو زنده ولی مجروح است و در یک محل مخفی به مراقبت و پرستاری نیاز دارد. ایلزا بر سر

به امانت نزد او گذاشته است. به این ترتیب قهرمان از میان افرادی که هر یک به نوعی در کازابلانکا اهدافی را دنبال می‌کنند، برجسته شده و ناگزیر می‌شود تا در برابر آنچه که مقابلش روی می‌دهد واکنش نشان دهد. شبانگاه با تعطیل شدن کافه، ریک زاهد گوشه‌نشین می‌شود که گذشته مشترک خود با ایلزا را مرور می‌کند؛ ایلزا شبانگاه نزد او می‌آید ولی ریک که خود را همچون آدمی می‌داند که «وجودش را با لگد بیرون انداخته‌اند» حاضر نیست به سخنان ایلزا گوش دهد. از طرفی با دستگیری یوگارتی و نیافتن برگه‌های عبور، اشتراسر و رنو متوجه ریک شده و به او ظنن می‌شوند. اشتراسر با تهدید لازلو، تنها راه نجات او از کازابلانکا را افشای اسامی مبارزین گوشه و کنار اروپا عنوان می‌کند ولی لازلو که طعم هرگونه شکنجه را چشیده زیر بار حرفهای او نمی‌رود و هر نوع خطری را که در کازابلانکا متوجه خود بیاید، تحلف از اصل بی‌طرفی در فرانسه اشغال نشده قلمداد کرده و سروان رنو را مسئول این تحلف می‌شناسد. در این

را به فرودگاه منتقل کند. اشتراسر که از طریق رنو در جریان قرار می‌گیرد فوراً در فرودگاه حاضر می‌شود و با استفاده از تلفن از برج مراقبت می‌خواهد تا مانع پرواز لیسبون شود اما قبل از آنکه بخواند اقدامی کند با گلولهٔ ریک از پای درمی‌آید و رنو که به حقیقت شخصیت ریک پی برده در انتها با او طرح دوستی و همدلی می‌ریزد.

این در حالی است که لازلو و ایلزا با هوایما از بالای سر آنها می‌گذرند.

اگرچه در خط سیر داستانی برخی وقایع ناموجه جلوه می‌کند ولی از آنجا که این نقصان با پرداخت ماهرانهٔ شخصیتها جبران می‌شود، به کلی نادیدنی و نه‌چندان مهم جلوه می‌کند. به‌طور مثال فروختن کافه به فراری در حالی که خود ریک می‌داند که از کازابلانکا خارج نخواهد شد یا آزاد کردن موقتی لازلو و دستگیری مجدد آن توسط رنو در حالی که از همان ابتدا می‌تواند همچنان اسیر آلمانها باشد و غیره. آنچه که در این ماجرا بسیار جالب توجه است تنوع شخصیتها و نحوهٔ ترکیب و درگیر ساختن آنها با یکدیگر است به گونه‌ای که هرگاه مهره‌ای

می‌آفریند، دستمایه‌ای برای ارجاع ریک به خاطرات گذشته‌اش شده و موسیقی فیلم را رهبری می‌کند. اگرچه سام حضوری حاشیه‌ای دارد، ولی نقشی اساسی در پیشبرد روابط علت و معلولی داستان دارد؛ نامه‌ای که ایلزا در شب یارانی برای ریک می‌نویسد و در آن از او خداحافظی می‌کند، توسط سام به دست ریک می‌رسد؛ تنها کسی که ایلزا را به هنگام ورود به کافه ریک می‌شناسد و با عکس‌العمل چهره و نوای پیانو خبر از ماجرای عاشقانه می‌دهد، سام است؛ سام است که کافه ریک را گرم نگاه می‌دارد و شادی و نشاط به روح زندگی‌اش می‌بخشد. از طرفی سرگرد اشتراسر، با حضور سایه‌وار خود در ماجراها، شخصیتی مرموز و مسلط دارد که همه جا - هم در کافه، هم در دفتر رنو و هم در فرودگاه - حی و حاضر است. به واسطهٔ حضور ناگهانی اوست که مسائل و مشکلات آغاز می‌شود، گره‌افکنی صورت می‌گیرد و تقابلها و کشمکشها جریان می‌یابد. توجه کنید به هوایمایی که در ابتدای فیلم از بالای سر آدمها می‌گذرد و چشم همهٔ افراد را با سایهٔ غول‌پیکر خود روی شهر

دارد کاربرد «بزننگاههای داستانی» است. به‌عنوان نمونه همین که خبر قتل دو پیک آلمانی پخش می‌شود، یوگارتی قضیهٔ اوراق عبور را که با ماجرای قتل در ارتباط است مطرح می‌کند؛ به محض آنکه اشتراسر وارد کافه می‌شود، رنو، یوگارتی را دستگیر می‌کند؛ لحظه‌ای که ایلزا و لازلو وارد می‌شوند، اشتراسر از آنها می‌خواهد که فرادا به دفتر رنو بیایند و اتفاقاً در همان لحظه نیز خبر دستگیری یوگارتی به آنها داده می‌شود؛ ریک شبانگاه به فکر ایلزا است که ناگهان خود ایلزا وارد کافه می‌شود. ایلزا در اتاق ریک به خاطر لازلو بر سر اوراق عبور با او درگیری دارد که ناگهان خود لازلو وارد اتاق می‌شود؛ همین که لازلو و ریک به تقاضی می‌رسند، مأموران وارد کافه شده و لازلو را دستگیر می‌کنند؛ لازلو درست هنگامی که اوراق عبور را از ریک می‌گیرد ناگهان رنو وارد ماجرا می‌شود؛ در فرودگاه همه چیز به خوبی پیش می‌رود یکمرتبه اشتراسر مانع می‌شود؛ اشتراسر کشته می‌شود. مأموران ناگهان سر می‌رسند و... که همه و همه از ویژگیهای ملودرام محسوب می‌شود.

مطابق تعبیر یونگ، «نقاب» وظیفه‌ای است که بر قهرمان محول شده و قهرمان با پذیرش اجباری آن درحقیقت به نقشی که از طرف جامعه به او تحمیل شده تن درمی‌دهد. از آنجا که ریک شخصیتی اجتماعی است که در هیات یک کافه‌دار آمریکایی ظاهر می‌شود، بدون شک از نقاب برخوردار است؛ او مدیر یک کافه است که گذشته‌اش را کنار گذاشته و حالا با ویژگیهایی متفاوت از گذشته ظاهر شده است. اگرچه روندی دیگر در زندگی اختیار کرده ولی روح درونی شخصیت او که برخوردار از حس مبارزه میهن‌پرستی، نوع‌دوستی و احساسات‌گرایی است همچون گذشته در او موجود بوده و مهمترین عامل پیشبرد کنش اوست. بازی به‌یادماندنی «همفری بوگارت» با چهره خنثی در طول مدتی که نقابی انفعالی بر چهره دارد نمونهٔ خاص ملودرام است؛ حالت چهره، حرکات کلیدی (مثل سیگار کشیدن، حالت چشمها، نگاهها و...)، طرز ادای کلمات، نوع راه رفتن ریک با چهرهٔ رومانتیک و نگران ایلزا و چشمهای همیشه اشکبارش در کنار طرز خاص راه رفتن لازلو با قدمهای مصمم، زخم پیشانی، طرز تکلم و حالت چهره همگی به‌عنوان نشانه‌های رفتاری خاص شخصیتها قابل توجه و دقت است. در مورد رنو چهرهٔ بشاش، خنده‌رو و غیرجدی با قد کوتاه و هیکل ریزنقش در کنار لهجه و ادای تند کلمات و تغییر سریع حالات چهره از او شخصیتی می‌سازد که در تکامل کنشهای دراماتیک داستان مؤثر است.

وقتی قرار است احساسی منتقل شود، موسیقی پیشاپیش این وظیفه را به عهده می‌گیرد. کافه ریک با موسیقی شاد و نوای پیانوی سام و آواز مشتریان همان اندازه اهمیت می‌یابد که گفتگوها و رفتار شخصیتها. موسیقی با وجههٔ اخباری خود وقایع و رخدادهای مهم فیلم را معرفی کرده و به اقتضای هر صحنه با حس و حال حاکم بر فضای آن صحنه همراه شده و پیش می‌رود به‌طور مثال موسیقی خاصی که روی تصاویر گفتاری اول فیلم می‌آید، با تم محزون و اندوهبارش خبر از رنج



کازابلانکا، به خود جلب می‌کند؛ گویی خبر از آمدن کسی می‌دهد که آغازگر کشمکشهاست و آن کسی نیست جز اشتراسر که یکی از سرشنینان هواییماست. تأکیدی که روی هوایما و صدای غرش آن می‌شود و پیوند آن با صحنهٔ معرفی اشتراسر گواه آن است که اتفاقی توسط آن در شرف وقوع است.

کشمکشهای ناشی از قبول اوراق عبور؛ دستگیری یوگارتی؛ ورود ایلزا به کافه؛ برخورد با قمارباز آلمانی؛ مقابله با «ایوون» و کمک به آینا و یان که از همان ابتدای فیلم برای ریک پدید می‌آید تا کشمکش سخت پایان ماجرا که برای اثبات شخصیت او و بازگرداندن پیروزمندانهاش به گنج وجودی که همانا تثبیت ماهیت اوست، به‌خوبی نشان‌دهندهٔ روح جستجو در ذات ریک است. اگرچه سرانجام به ایلزا نمی‌رسد ولی چیزی مهمتر از آن نصیبش می‌شود که از خودگذشتگی، فداکاری و اثبات خویشتن است.

نکتهٔ دیگری که نمودی علنی در کازابلانکا

کنار می‌رود، مهرهٔ دیگر با کارکرد خاص خود و ایجاد تأثیری دیگرگون به جای او می‌نشیند و این تغییر و تبدیل همگی در راستای پیشبرد وقایع داستان و انتقال اطلاعات داستانی قرار می‌گیرد؛ ریک پس از آنکه گنج نهانی وجودش (خود واقعی) را می‌یابد، دست‌به‌کار شده و در خدمت کنش نهایی فیلم که همانا رسیدن لازلو و ایلزا به آمریکاست گام برمی‌دارد؛ همینطور فراری (که نقش عمده‌ای در هدایت زوج مبارز برای یافتن اوراق عبور دارد)، یوگارتی و برگر (که خبر دستگیری یوگارتی را به لازلو می‌دهد) که خلاف جهتی که اشتراسر و رنو در آن گام برمی‌دارند، لازلو و ایلزا را یاری می‌دهند. شاید در سیر رخدادهای فیلم تنها شخصیت جذاب و مهمی که یار و یاور قهرمان است و لحظاتی عاطفی برای فیلم خلق می‌کند، «سام» باشد. نوازندهٔ سیاهپوستی که از همان ابتدا با دیدن تصادفی ایلزا در کافه، در گوش ریک آیهٔ یاس خوانده و او را از ایلزا برحذر می‌دارد. لحظات عاشقانه‌ای که با نواختن پیانو برای این زوج دورافتاده

مهاجرت آدمها و آرزوی دیرین مردمانی می دهد که در تلاش برای رسیدن به سرزمین آزادند.

ترانه «و همچنان زمان می گذرد» با نوای پیانوی سام که اولین بار در بدو ورود ایلزا فضای کافه را دربر می گیرد، به بیداری یک ماجرای عشقی در میان شخصیت‌های اصلی فیلم دامن می زند. فضای کافه با وجود انواع مهاجرین از نقاط مختلف دنیا، این امکان را فراهم می آورد که تمهائی متنوعی به اقتضای حال و هوای هر صحنه نواخته شود؛ راجع به شهامت، مبارزه، آزادیخواهی، فاشیسم و مقولاتی از این نوع بحث می کنند ناگهان سرود «واخت ام راین» توسط آلمانها خوانده

می شود. در این لحظه هم ریگ و هم لازلو برای اثبات گفته هایشان و به تأثیر از فضای احساسی که فی مابینشان حاکم است ناگهان واکنش نشان داده و اعضای ارکستر کافه را برمی انگیزند تا همراه آواز آنها سرود ماریسی را بنوازند.

از آنجا که هنوز تحت تأثیر بحث سیاسی و اینتولوتیک قرار داریم، سرود ماریسی به عنوان سرود ملی مردم فرانسه تأثیر و ارزشی دوچندان می یابد و به این ترتیب موسیقی به عنوان عامل تأکیدی در برجسته‌نمایی احساس خاص یا مفهوم خاص مؤثر واقع می شود.

استفاده ماهرانه از کارایی بیانی وسایل و آکسسوار صحنه، مقوله مهم دیگری در فیلم است. استفاده‌های متنوع از اسلحه در لحظاتی که ایلزا آن را به سوی ریگ نشانه می رود یا هنگامی که ریگ آن را به طرف رنو می گیرد و سرانجام تأکیدی که به هنگام قتل اشتراسر روی اسلحه ریگ می شود، جملگی اشاره‌گر نوعی قیاس در چگونگی کاربرد اسلحه و انگیزه‌های متفاوت در بهره‌وری از آن است؛ اینکه یک ابزار واحد در جنگ آدمهای متفاوت، با انگیزه‌ها و خصلت‌های خاص، کاربردی متفاوت و مختلف پیدا می کند و نهایت اینکه آنچه ملاک ارزش است نه ابزار بلکه انگیزه استفاده از ابزار است. در صحنه بازار وقتی سرانجام ریگ حاضر می شود تا از در تفاهم وارد شده و به حرف‌های ایلزا توجه کند، علائم و نقوش مشترکی در لباس و آرایش ظاهر آنها نمایان می شود؛ هر دو کلاه سفید بر سر دارند؛ ریگ کراوات راه‌راه دارد، ایلزا پیراهن راه‌راه. آلمان‌هایی از این دست با کارکردهای نشانه‌شناسیک دلالتگر تفاهمی است که در رفتار ظاهری آنها پدیدار شده است.

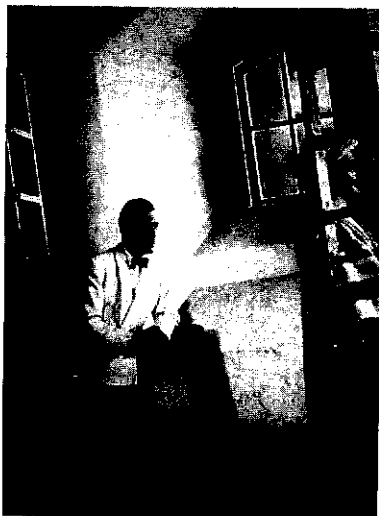
یکی از ویژگی‌های خاص ملودرام سلوگی صحنه‌ها و استفاده از شخصیت‌های مستعمل و خرده‌پاست. آدمهایی مثل جیب‌بر، کافه‌چی، پیشخدمت، مشتری، مست، دزد، پلیس، فروشنده و... در لحظات و وضعیات خاص، موقعیت‌هایی



سرنوشت خود پای بند نیست؛ از آنجا که عاشق ایلزا است تلاش می کند تا با تقویت جایگاه لازلو، همسر او، ایلزا را به طور غیرمستقیم از گزند خطرات و مخاطرات مصون بدارد و سرنوشت شایسته‌ای را برایش رقم زند. به این ترتیب او آزاد نیست چراکه باید به خاطر سرنوشت ایلزا عملکردی داشته باشد که چندان برخوردار از اختیار نبوده و برخلاف تقدیر نیست. در کازابلانکا رگه‌هایی از ملودرام اعتراض دیده می شود. اینکه ریگ در انتهای فیلم با رفتار خود ارزشهای ظاهری دوستی و همدلی را زیر سؤال می برد و قلباً بر نوع حقیقی آن تأکید می کند، تم زیبایی فیلم را تشکیل می دهد. کازابلانکا افشاکندنده بی عدالتی

می آفریند که کازابلانکا را به عنوان یک اثر ملودرام شاخص می سازد. اگرچه فرجام کار قابل حدس و پیش بینی نیست ولی با کمی دقت بر عملکرد و رفتار شخصیتها می توان احتمالاتی را حدس زد؛ می دانیم که ریگ هرگز لازلو را در کازابلانکا رها نمی کند؛ هرگز به ایلزا پشت نمی کند و هرگز کاری را که تنها منفعت شخصی خود در آن است انجام نمی دهد. اما از طرفی هم نمی دانیم که سیر حوادث به کجا خواهد انجامید و اگر ریگ هیچیک از رفتارهای مذکور را مرتکب نخواهد شد پس نهایتاً چه خواهد کرد؟! به عبارتی اگرچه شکل دقیق سرنوشتی که در کمین شخصیتهاست و بدون شک هم رخ می دهد نمی دانیم ولی اطمینان داریم عملی صورت می گیرد که در نهایت به هیچیک از طرفین ماجرا (ریگ و ایلزا) صدمه‌ای وارد نمی آید و پایان خوشی در انتظار آنها خواهد بود، کما اینکه چنین هم می شود و این یک پیروزی قطعی برای روایتگر فیلم است.

ریگ درگیر سرنوشت است اگرچه به



آلمانها و حضور استبدادی آنها در سرزمین فرانسه اشغال نشده است که برای رسیدن به اهداف ددمنشانه خود، برخلاف اصل بی طرفی نظامی، آراء و عقاید خود را بر همگان تحمیل می کنند. آنها به راحتی تهدید می کنند، به راحتی اعمال نفوذ می کنند و به راحتی جلوی احساسات میهن پرستانه افراد را می گیرند.

کازابلانکا اشاره به انقلاب دارد، انقلابی که با ویکتور لازلو آغاز می شود و به ریگ، خدمه کافه، فرانسویان دیگر و حتی خود سروان رنو مأمور دولت سرایت می کند.

ریگ بر سر دوراهی انتخاب، به جانب صحیحتر و محقتر متمایل می شود هرچند که با خطرات و مشکلات مواجه باشد و یا به قیمت مرگش تمام شود. او بی محابا، عامل رایش در فرودگاه را می کشد چون هدفش رهایی و آزادی ایلزا و شوهرش است اگرچه حتی احتمال هم نمی دهد که ممکن است رنو یار و همراهش باشد. ریگ قهرمانی است پرتلاش و مبارز که هرگز در باطن خود با دشمن سازش نمی کند و هیچ تردیدی هم ندارد.

شاید کازابلانکا، ملودرامی جنگی محسوب شود؛ شاید عشقی و رمانتیک؛ شاید هم سیاسی. به هر حال هرچه باشد مؤکد شجاعت، میهن پرستی، نوع دوستی و بالاخره اخلاقگرایی است. در کنار همه اینها کازابلانکا با وجود هجو و طنز ظریفی که در اعمال، رفتار، گفتار و حالات دارد، بیانیه‌ای اعتراض آمیز بر علیه هر نوع بی عدالتی و ناجوانمردی است. به قول جیمز اسمیت: «ملودرام مسایل واقعی زندگی را اتخاذ کرده و برای آنها راه‌حلهایی ارائه می دهد؛ ملودرام جرأت و اطمینان ادامه زندگی را به ما می بخشد و بالاخره در ضمن تأکید بر شجاعت و تمامیت، کسانی را به سوی خود جذب می کند که می خواهند بدون به کارگیری نیروی عقلانی سرگرم شوند.» به همین دلیل کازابلانکا تجلیگاه وظیفه و احساس تلقی می شود. ■